

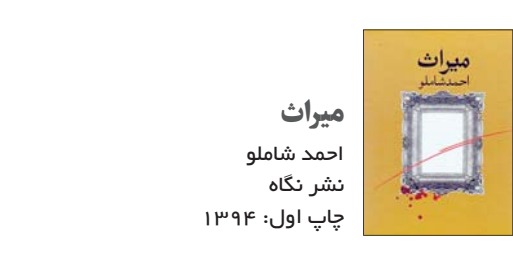


حاشیه‌ای بر رمان وفیلم‌نامه «میراث» از احمد شاملو

شبحِ یک رمان

علی شروقی

اما رمان این‌طور است: معمولاً یک‌بار می‌نویسید و بر می‌گزیدید، بعد مرورش می‌کنید و اگر راضی‌تان نکرد همه‌اش را از نو می‌نویسید، چیزهایی‌اش را می‌زنید و چیزهایی بهش اضافه می‌کنید و به‌هرحال امکان دارد آخرین نسخه به کلی چیز دیگری از آب در بیاید. اما قرار نبود کار نوشتن آن کتاب به این مفتی‌ها به آخر برسد. چیزی بود که می‌شد تا آخر عمر رویش کار کرد.» (۱)
با توجه به این اطلاعات اندک و مبهم نمی‌توان مطمئن شد که شاملو در خلق آن موقعیت پایان رمان، مستقیم و آگاهانه از بونولن، کارگردانی که روزگاری دوست صمیمی شاعری بود که ترجمه شاملو از اشعارش همچنان در حافظه اهل ادبیات مانده، تأثیر پذیرفته بوده یا این موقعیت مشابه، پنهان از چشم خود شاملو، از تخیل لورکایی که رفیق بونولن بود به ناخودآگاه شاملو راه یافته است. هرچه هست، آن جسد روی‌دست‌مانده که گذش همه جا را برداشته،



چیزی است که حتی اگر کل این رمان ناتمام و فیلم‌نامه آن هم به فراموشی سپرده شود، همچنان در برابر این فراموشی، سخت‌جانی به خرج می‌دهد و جوهر داستان میراث به‌واقع همان جسد سخت‌جان است. میراث، آن‌گونه‌که اکنون پیش روی ماست، شبخی است از یک رمان که بالای سر ادبیات ما پرسه می‌زند. شاملو در این داستان، قصه «پدران و پسران» را در رابطه‌ای پیچیده با یکدیگر باز می‌گوید. حمید، یک پسر عاصی، خسته و مخالف‌خوان است و پدرش یک مرد نظامی در ارتش شاهنشاهی. شاملو اما با قراردادن این پدر و پسر در مرکز این قصه، سرر بازگفتن تقابل و تضاد کلیشه‌ای دو نسل را ندارد. پدر و پسر داستان میراث، نه یک‌سره مقابل هم هستند و نه بالکل همسو با یکدیگر. آنها با هم‌اند و مخالف هم، چنانکه حمید عاصی، تا وقتی که پدرش زنده است، توی رودربایستی او و از سر علاقه‌ای که به پدر دارد، نمی‌تواند دست به عصیان بزند و مرگ پدر می‌تواند راه عصیان را بر او هموار کند؛ اما پدر با حرفی که در کودکی به حمید زده، استخوانی لای زخم او گذاشته است. او به سر گفته که مرگش موقتی خواهد بود و دوباره به جهنم زندگان بازخواهد گشت و این عاملی است که حمید را از عصیان باز می‌دارد. او نگران بازگشت پدر است و شبح پدر، به‌مثابه سنت محافظه‌کارانه پیشینیان، دست از سر حمید

کیما رحجو: ادیب در جاده، نوشته هانری بوشو، نویسنده

بلژیکی است که سال گذشته توسط نشر آموت، با ترجمه سدید صادقان و نجم طباطبایی، روانه بازار شد. هرچند بوشو در سال ۲۰۱۳ و در آستانه صدمین سال زندگی‌اش چشم از دنیا فروبست، اما قلم او، قلمی جوان و آرای او، آرائی مدورن بود. او که تنها دو دهه آخر زندگی خود را در حیات نویسنده‌ای سرشناس گذراند، سال‌ها در کنار روان‌کاوانی چون روروشون و لسان، متفکرانی چون دریدا و ژان ژوو و هنرمدانی چون یونسکو و ییکار به تجربه‌اندوزی مشغول بود. سال‌ها تجربه او به‌عنوان شاعر، نمایشنامه‌نویس، نویسنده، نقاش، مجسمه‌ساز، روان‌کاو و استاد دانشگاه، باعث شده دو مضمون «هنر» و «روان‌کاوی» به موضوع اصلی آثار او بدل شود. تاکنون منتقدان بسیاری به مطالعه مضامین یادشده در آثار او پرداخته‌اند، از جمله ژولن کولیه استاد موسیقی‌شناسی دانشگاه لیل فرانسه و مؤسس «مرکز مطالعات هنرهای معاصر» که در مقاله‌ای با عنوان «در دل آفرینش هنری: نبرد یعقوب و فرشته» به بررسی جایگاه «هنر» در رمان ادیب در جاده می‌پردازد. به زعم کولیه، در دل این رمان بسیاری از مسائل عمده مرتبط با «هنر»، در ارتباطی تنگاتنگ با تجربه وجودی مطرح شده‌اند تا این‌چنین از دام نظریه‌سازی مضمون بمانند. وی که در ابتدای مقاله خود این رمان را از معدود کتاب‌های در زندگی یک فرد به شمار می‌آورد که «که برای مدت‌های مدید درون او را به خود مشغول می‌سازند، در پایان سعی می‌کند جمع‌بندی‌ای از جهت‌گیری‌های اصلی بوشو در مورد هنر به دست دهد. آنچه در ادامه می‌آید، ترجمه‌ای است از جمع‌بندی یادشده: هنر برای بوشو مسیری است معنوی که ریشه در وجود دارد و ازهمین‌رو، هنر بیش از هر چیز یک «عمل» است. هنر، ابزاری است شناختی، با ارزشی ورای تصور، آرزوآنی که خود تجربه‌ای است که در دل تجربه وجودی عینیت می‌یابد. هنر با‌ه‌کارگیری جسم و برانگیختن حس‌ها، خاطره خفته «موقعیتی» را بیدار می‌کند که فرایند آفرینش، به‌طور پنهانی از آن الزام می‌یابد و با بازیابی مجدد تصاویر و راه‌حل‌ها، دوباره نیروهای پاپمال‌شده را برمی‌انگیزد و توانایی‌های سرکوب‌شده را آشکار می‌کند. هنر از روح وسیله‌ای می‌سازد برای تغییر و گذر از عذاب، نه‌تنها برای هنرمند، بلکه برای تمامی انسان‌ها و هم ازاین‌رو است که معنوی قلمداد می‌شود. هرچند این امر یادآور فرایند تفرّد است، اما به ذهنیتی ساده ختم نمی‌شود و با سوق دادن من به «مؤلفه‌هایی فراتر

ادبیات



برنمی‌دارد. از طرفی پدر، خود از وضعیت ناراضی است. او، محافظه‌کارانه راهی برای دوزدن قدرت می‌جوید بی‌آنکه در برابرش به عصیان رودرو دست بزند. در فیلم‌نامه میراث فلاش‌بکی هست به زمانی که پدر راوی در بجنوبه سرکوب فرقه دموکرات در آذربایجان، فرمانداری خوی را می‌پذیرد. اقدامی که از طرف عموی محافظه‌کار حمید، بی‌عقلی قلمداد می‌شود. پدر می‌خواهد با پذیرش این سمت جلوی اقدامات شدید سرکوبگران حکومت شاه را بگیرد، اما حمید از سویی حامل میراث محافظه‌کارانه پیشینیان است و از سویی علاقه‌مند به تغییر وضع. اما نکته اینجاست که این‌سوی ماجرا، یعنی دست‌اندرکاران عمل رادیکال هم، که در فیلم‌نامه در هیات مبارزان فرقه دموکرات تصویر شده‌اند، حمید دل‌زده ازوضع‌موجود را سرخورده کرده‌اند. از همین‌رو، «میراث» از تقابل ساده‌انگارانه فاصله می‌گیرد و به هر دو طرف درگیر در ماجرا شک می‌کند. نمی‌دانیم اینکه شاملو در این کتاب، هنگام پرداختن به ماجراهای آذربایجان، مبارزان و سرکوبگران را به یک چوب برانده، از آغاز جزء طرح داستان بوده یا شاملو بعدها، شاید همان وقت‌ها که تقدیم‌نامه‌هایش به برخی شخصیت‌ها را از پیشانی اشعارش پاک می‌کرده، این وضعیت خاکستری را وارد داستان کرده است. هرچه هست، این وضعیت خاکستری، باعث شده «میراث» از افتادن به دام تقابل‌های ساده‌انگارانه در شخصیت‌پردازی فاصله بگیرد و از آن گذشته اینکه ناگهان شبخی از یک رمان منتشرنشده و مفقود از شاملوی همه‌فن‌حریف، آن هم سال‌ها بعد از مرگ او، مرئی شده که بویی از سال‌های سرخوردگی پس از کودتای ۲۸ مرداد را از خود می‌پراکند، به‌خودی‌بود به وضعیتی سوررئال بی‌شباهت نیست و این، اگر بونولن زنده بود، می‌توانست موضوع فیلمی از او باشد. در میراث البته اشاره مستقیمی به اینکه مرگ پدر و سرخوردگی راوی در چه دوره تاریخی اتفاق افتاده نمی‌شود، اما اگر طبق توضیح اول فیلم‌نامه، پدر را در زمان ماجراهای آذربایجان، یعنی در سال ۱۳۲۵، ۴۹ یا ۵۰ ساله در نظر بگیریم، مرگ او که طبق همین توضیحات در ۶۰ سالگی اتفاق افتاده، باید در سال ۱۳۳۵ یعنی سه سال بعد از کودتای ۲۸ مرداد اتفاق افتاده باشد. در پایان فیلم‌نامه می‌بینیم که شهر خالی است. همه از بوی گند گریخته‌اند و نعش پدر روی دست حمید مانده است و شاه‌های حمید سرخورده از گذشته و اکنون، دارد زرد بار این نعش خرد می‌شود. نعشی که شبح پدر به‌جا گذاشته و با این کار گویا به رؤیای عصیان که حمید آن را در سر می‌پروراند دهن‌کجی کرده است و این همان وضعیت ۲۸ مردادی است که (۱) شاملویی که من می‌شناختم/ محمد محمدعلی/ نشر کتابسرای تندیس/ ص ۵۰

وجودی خود بهره‌مندند که به دیگران توان این را می‌دهد که راه‌حل‌های خود را بیابند و آینده خودشان را خلق کنند. به‌طور کلی بوشو در آثار ادبی خود، هنر را براساس کارگردهای آن می‌اندیشد: روان‌درمانی، برقراری ارتباط جمعی، انتقال، ایجاد تعادل روحی، ابزاری برای شناخت... به نظر می‌رسد هنر برای او کارکرد هنری صرف ندارد. به‌یقین هانری بوشو، بی‌آنکه به استفاده درمانی از هنر بسنده کند، از طریق ادبیات و شعر و نیز نقاشی و مجسمه‌سازی دست به اثرآفرینی زده است. باین‌حال، هنر برای او نقشی خاص را ایفا می‌کند. هنر که به‌طور جدایی‌ناپذیری با دگرگونی روانی در ارتباط است و در این دگرگونی هم نقش مهم‌وار او دارد هم استعاره، سرانجام به موضوع اصلی اثر بدل می‌گردد. درواقع در کارهای هنری او، فرایند آفرینش و دگرگونی روانی در کنار هم ضامن معنا هستند، دقیقاً چون این دو در ذات خود جدایی‌ناپذیرند. اما فرضیه ما این است که تفکر روی هنر به بوشو امکان ادغام دو مضمون فلسفی «فرد» و «اجتماع» را می‌دهد، مضامینی که به‌طور درندگانی ریشه در زندگی او قبل، حین و بعد از جنگ دارند. هنر و روان‌کاوی به او اجازه داده‌اند این ادغام را دور از وطن و به دور از فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی که سال‌های جوانی او را به خود اختصاص داده بوده‌اند، بررسی کند. اگر معنویت، جست‌وجوی شادی (نه به‌صورت فردی بلکه در دگرگونی‌ها اجتماع انسان‌ها) و لذا راهیای از رنج است، می‌توان گفت بوشو هنر را به‌عنوان شریک قافله‌ای در این مسیر تلقی می‌کند. درواقع، تنها هنر است که می‌تواند پلی استعاری میان تجربه فردی و جهانی‌بودن تجربه به‌اشتراک‌گذاشته ایجاد کند. این چنین، اثر از موقعیتی که منشأ آفرینش آن بوده و به جست‌وجوی فردی خالق آن مربوط می‌شود فاصله می‌گیرد تا نمادی برای وضعیت بشر باشد.

هنرمند رنج یک نفر را به بند می‌کشد تا آن را با بقیه به اشتراک بگذارد و با این روان‌پالایی آن را سبک کند، همچون ادیب که مجسمه‌های کوچک خود را در کنار جاده بسان پیشکشی برای دیگران رها می‌کند و با آواز خود حافظه جهان را منتقل می‌سازد... هر انسان نیز به‌نوبه خود به‌واسطه گرایش هنری، هنرمند را از رنجش می‌رهاند و خود در مسیر آگاهی پیش می‌رود. درواقع انسان به‌واسطه کار هنری، انسانیت خود را می‌سازد؛ او نخست با روشن‌بینی تمام با الزامات فرایند تفرّد مواجه می‌شود و سپس به مرحله‌ای دیگر تعالی می‌یابد که مرحله وضعیت انسانی به‌اشتراک‌گذاشته‌شده است.

ادامه از صفحه ۱۰

در شعر میان بر وجود ندارد

شعر ما سال‌ها به‌دلیل هذیان‌گویی دچار شکست شده بود و مردم از آن دور شده بودند. طبیعی هم هست، وقتی خود شاعر نمی‌فهمد چه می‌گوید، مردم برای چه بخوانند. حالا شعر از آن فضا دور شده است. این حرف البته به این معنا نیست که دلنوشته‌هایی که این طرف و آن طرف نوشته می‌شود، شعر است. به‌نظم بهترین تعریفی که از شعر وجود دارد این است: شعر را جنون دیکته می‌کند و عقل می‌نویسد، اگر تنها جنون یا تنها عقل باشد غلط است. حالا باید دید شعر به کدام نزدیک‌تر است؟ مثلاً شعر حافظ به عقل نزدیک‌تر است و شعر مولوی به جنون. به نظر می‌رسد خیام فقط عقل است، اما جنون در درون آن است. صناعات آن از یک جنونی برمی‌خیزد. حالا هم از شعرهایی که نوشته می‌شود می‌بینم آینده روشنی در انتظار شعر ایران است. برای اینکه یک دردی وجود دارد، یک مسئله‌ای هست که شعر می‌گوید: از سر بی‌دردی نیست.

✎ یعنی با وجود این همه دلنوشته‌ای که در فضای مجازی نوشته می‌شود و حتی بسیاری اوقات به چاپ می‌رسد و انبوه کتاب‌شعرهای بی‌کیفیت، باز هم این امیدواری وجود دارد؟

اینها هیچ نگران‌کننده نیست. به قول نیما: «آنکه الک در دست دارد از پشت سر می‌آید». اینها خوانده می‌شوند و به‌سرعت فراموش می‌شوند. خب اشکالش چیست؟ این تازگی ندارد. تمام سال‌های ۳۰ پر از شعرهای رامتیک است. کدام باقی مانده است؟ معلوم است: شاملو. یادتان باشد مردم گرفتارتر از این هستند که هر مزخرفی را بخوانند. ۸۰ میلیون جمعیت است، چند میلیون می‌خوانند؟ محلات زرد را هم همه می‌خوانند و بیشتر به فروش دارد. اما آنکه تأثیرگذار است مجله جدی است. بوندشان مهم نیست، ماندنشان مهم است. ما نباید از ترس این طرف بغلتمی به آن طرف که مبدا شعرمان دلنوشته شود. وقتی شعر و دلنوشته را از هم تشخیص دهیم جای نگرانی نیست. حق طبیعی هرکس است که حرف دلش را بنویسد، ربطی به ما ندارد. در این سی سال چند نفر آمدند در تلویزیون و رادیو شعر خواندند، جایزه گرفتند، کتاب چاپ کردند، حالا کجا هستند.

اما عده‌ای بودند محروم از همه‌چیز ولی مردم آنها را می‌خوانند. آیا مخاطب تشخیص نمی‌دهد فرق یک دلنوشته با شعر مرحوم بروسان چیست؟ کدام بهتر است؟ معلوم است که بروسان. از تجدید چاپ کتاب‌هایش محروم است.

✎ بسیاری از منتقدان شما بر این باورند که شمس لنگرودی در نوشتن شعر بلند، شاعری جدی‌تر است و همچنان قصیده بلخند جاک‌چاک را از بهترین مجموعه‌های شما و شاید هم از مجموعه‌های مهم دهه ۶۰ می‌دانند. نظر شما در این‌باره چیست؟

به نظر من شعر هیچ شاعری یکدست نیست، برخی قوی‌تر و برخی ضعیف‌تر‌اند. ممکن است در یکی حرف عمیقی باشد در دیگری کمتر. من قبول ندارم که قصیده بلخند جاک‌چاک یا خاکستر و بانو، قوی‌تر از شعرهای کوتاه من هستند و معتقدم همه کامیاب‌ش دارای ارزش یکسان هستند.

✎ با توجه به وضعیت کنونی نشر، از نظر شما کتاب به نشر اعتبار می‌دهد یا نشر به کتاب؟

کتاب مهم‌تر از نشر است، به این معنا که اگر یک نشر چهارتا کتاب چاپ کند که دوتای آن ارزش نداشته باشد حتی اگر به سبب نام ناشر هم به فروش برود اعتباری برای کتاب نمی‌آورد و فراموش می‌شوند و حتی شاید به اعتبار ناشر لطمه بزند. اما اگر کتاب خوبی را یک ناشر ناشناخته چاپ کند، اگرچه کند و به‌مرور، فروش می‌رود ولی سرانجام به نشر اعتبار می‌بخشد.

دوشنبه • ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۴

مرور

تازه‌های نشر نیماژ

نشر نیماژ که پیش‌ازاین در حوزه شعر و در قالب مجموعه‌ای با نام «بازل شعر امروز» به انتشار کتاب می‌پرداخت، مدتی پیش به انتشار ترجمه ادبیات داستانی هم روی آورد. به تازگی این نشر، کتاب‌هایی در حوزه ادبیات داستانی ایران در مجموعه‌ای با نام «کتاب بوفا» به چاپ رسانده که در ادامه، برخی از آنها را مرور می‌کنیم.

حکایت ناتمام

«باد زن‌ها را می‌برد»، عنوان مجموعه‌داستانی است از حسن محمودی که شامل ۱۵ داستان کوتاه است که در سال‌های مختلفی نوشته شده‌اند و در این مجموعه گرد آمده‌اند. عناوین داستان‌های این مجموعه عبارتند از: «بلوز آبی»، «عیسی قلی»، «افسانه»، «وقتی آهسته

حرف می‌زنیم المیرا خواب است»، «حکایت ناتمام بز و درخت آسوریک»، «و حالا ما نمی‌دانیم»، «قول‌وقرار»، «حکایت ماریا و مرد غریبه»، «قصه‌ای کوتاه برای پری‌ناز»، «همه یک‌روز زودتر می‌میرند»، «خورخه و خاکستر مرد عشق»، «قازولایی»، «بوی خوش زن»، «شیطان‌کوه» و «باد زن‌ها را می‌برد». مدتی پیش نیز اولین رمان حسن محمودی با عنوان «روحه نوح» منتشر شده بود و «باد زن‌ها را می‌برد»، چهارمین مجموعه‌داستان اوست که این روزها توسط نشر نیماژ به‌چاپ رسیده است. اولین قصه این مجموعه، با نام «بلوز آبی» این‌طور شروع می‌شود: «برستار یک‌بار دیگر و به‌زعم خود برای آخرین‌بار نوشت: وضعیت اغما. سرتاسر لیست «وضعیت اغما» تکرار شده بود. به نیم‌نگاه در صورت مهتابی و کشیده مجروح کم‌نام دریافت که مجروح دارد می‌میرد. او همین امروز می‌میرد. لگای در صورت پوست و استخوانی مجروح پیشروی کرده بود که آن را زیر پوست تمام مجروحانی که داشتند می‌مردند، دیده بود. لکه از حدفه چشم‌ها بیرون می‌ریخت و تمام صورت را می‌پوشاند...».

شاهد مرگ

تازه‌ترین رمان فرهاد کشوری «دست‌نوشته‌ها» نام دارد که مدتی است در نشر نیماژ به‌چاپ رسیده است، «دست‌نوشته‌ها» در راوی اول شخص نوشته شده و راوی داستان «بیژن احمدی» نام دارد که گرفتار وحشت و توهم شده و می‌خواهد از این وضعیت خلاص شود. رمان با شرح ماجرای قتلی شروع می‌شود که راوی به‌طور اتفاقی قاتلش را از پشت سر دیده و بعد معلوم می‌شود که قاتل نویسنده‌ای بوده که تا پیش از مرگش کتاب‌ها و مقالاتی از او به چاپ رسیده است. «دست‌نوشته‌ها» با این جملات شروع می‌شود: «در روشنائی چراغ‌های کوچه، صدای قدم‌هایم را بر آسالت می‌شنیدم و به مبنا فکر می‌کردم که مثل شب‌های گذشته منتظم بود رنگ در را بزنم و گوشی آیفون را... فریادی شنیدم، کوتاه و نامفهوم. زیر چراغ روشن نبش دیوار آجری حیاط خانهای ایستادم و به ساختمان نیمه‌ساز تاریک کنارش نگاه کردم. صدای افتادن چیزی را شنیدم. تردید داشتم به‌طرف ساختمان بروم یا به انتظار بایستم. به شاخه گل مریم توی دستم نگاه کردم. بعد صدای ضربه‌ای شنیدم، مثل کوبیدن چیزی و کسی نالد.»

دوشج

«گیسوف»، عنوان مجموعه‌داستان تازه‌ای از مرتضّا کرلایی لو است که به‌تازگی در نشر نیماژ منتشر شده است. «گیسوف» شامل ۹ داستان کوتاه با این عناوین است: «داوود»، «مسحیح»، «گیسوف»، «بنجاق تارکسکفی»، «برفکینه»، «صفرا»، «تزکیه»، «باد شهریار» و «دو شبح». قصه‌های این مجموعه هریک به موضوع‌های مختلفی پرداخته‌اند؛ عشق و روابط عاشقانه، زیست روزمره در حوزه‌های علمیه، فعالیت‌های دانشجویی، مسائل زنان و... از مضامین داستان‌های این مجموعه است. قصه «باد شهریار» این‌طور شروع می‌شود: «دک نگهبانی غرب دانشگاه به تقلید از کانتینرهای پاک‌دان پرندک با سیم یکسل به زمین بیچ شده‌اند تا مبدا باد واژگون‌اش کند یا حتا مثل درختان باداستان بکند بکند بکند. اینجا سیم‌های دکل فشار قوی از بعدازظهر تا غروب بی‌وقفه روزه می‌کشند. باد از کیلومترها آن‌سوتر، از شمال‌غرب، از گردنه منجیل می‌وزد و هرکه منجیل را دیده و تا ملح‌های سفید چرخانش نزدیک رفته و در جاده ساحل دریاچه پشت‌سدش ماشین رانده دیده که شنوایی چگونه اف‌ت می‌کند و آن درختان زیتون را دیده که چه‌سان گردن فرو برده بر خودشان خمیده‌اند و در دلش افتاده هول بادی که آب ایستاده را می‌شوراند و کف می‌اندازد...».

به‌هیچ باختن

«شماره ناشناس»، آرش آذربانه از دیگر مجموعه‌داستان‌هایی است که به‌تازگی توسط نشر نیماژ منتشر شده است. این کتاب شامل ۱۰ قصه کوتاه است با این عناوین: «به‌هیچ باختن»، «خوف‌خانه»، «سفر کویری»، «شاعرانه شیرها»، «شب سرد سردار جنگل»، «شماره ناشناس»، «فراموشی فردا»، «قدم‌زدن در تمام شهرهای جهان»، «کم‌شده در گرم» و «قطعه‌های تاریک آدم‌ها». در ادامه بخشی از داستان «شاعرانه شیرها» می‌آید: «کترآ نرده‌ها ایستاد و نفسی تازه کرد. در جیب پالتویش دست چرخاند پی دسته کلیدها که همچون دستاخش بیخ بود. نگاه به ساعتش انداخت. ساعت هشت‌ونیم و نگاهمان قفس‌ها در اصلی را نگشوده بود هنوز؟ سری تکان داد و لب به نشانه ناآگاهی و تعجب ورچید. قفل آویز را باز کرد. کلید انداخت و بر پاشنه چرخاندش در را و دو لته نرده‌ای‌اش را چارتاق گشود. پرده از هلالی گیشه نیز کشید و از میان باریکه سنگفرش تا آلونک شیروانی کنترل پیش رفت.

خبری نبود. سکوت و آرامش محض. گاهی صدای پرنده‌ها یا تک صدای خرخری و بعد خاموشی. هیچ نکرده بود امروز نگاهبان، که بیاید و با اشاره سر و دست‌ها، سلامش را در هوا نقاشی کند. از میان ردیف کاج‌ها اطراف را تگریست. همانند همیشه سگ را ندید و نشنید پارسیش را. شنیم‌ها زمستانی شده بودند انگار و در انتهای سوزنی‌برگ‌های کاج، قندیل‌وار خشک‌شان زده بود. تهردیف کاج‌ها، گونه‌های گوزن زرد زیر تلوارهای خاکی محوطه‌شان پناه گرفته بودند از گزند سرما...».